

ژوزه ساراماگو

برندهٔ جایزهٔ نوبل (۱۹۹۸)

همهٔ نام‌ها

ترجمهٔ

عباس پژمان



انتشارات هاشمی

مقدمه

اسطورهٔ اُرفه یا اُرفه ئوس -

اسطوره‌های یونانی می‌گویند اُرفه یا اُرفه ئوس خنیاگری بود که حتی حیوانات و سنگ‌ها را با صدای چنگ و آوازش مسحور می‌کرد. او همسری داشت به نام اُریدیس، که زن بسیار زیبایی بود. یک روز اُریدیس در چمنزار گردش می‌کرد. چوپانی به نام آریستائئوس او را دید و مزاحمش شد و تعقیبش کرد. اُریدیس که از دست چوپان فرار می‌کرد پایش را روی ماری گذاشت و مار هم فوراً او را نیش زد و کشت. اُرفه که همسرش را خیلی دوست داشت نتوانست دوری او را تحمل کند. آن قدر چنگ زد و آوازهای غمگین خواند، و وحوش و سنگ‌ها و خدایان را به گریه انداخت، که آخر سر خدایان به او گفتند بهتر است به وادی مردگان برود تا شاید بتواند همسرش را برگرداند. آن وقت او هم چنگش را برداشت و به وادی مردگان رفت. غولی به اسم پلوتوس نگهبان آن وادی بود. هر کس به قلمرو یا زندان او وارد می‌شد دیگر هیچ وقت نمی‌توانست از آنجا برگردد.

اما اُرفه موفق شد با افسون چنگ و آوازش پُلوتوس را مسحور کند. پُلوتوس به او اجازه داد اُریدیس را به وادی زندگان برگرداند. اما چون همهٔ این جور کارهای خارق‌العاده که خدایان اسطوره‌ها می‌کردند شرطی با خودش داشت، پُلوتوس هم با یک شرط این اجازه را داد. این‌که اُرفه تا وقتی که از وادی مردگان خارج نشده است به صورت اُریدیس نگاه نکند. اُرفه تا دم دروازهٔ وادی این شرط را رعایت کرد. اما آنجا یک لحظه شرطش یادش رفت، و برگشت صورت اُریدیس را نگاه کرد. آن وقت برای همیشه او را از دست داد.

اسطورهٔ تزه یا تسه‌ئوس -

در اسطورهٔ تزه یا تسه‌ئوس، که این هم از اسطوره‌های مشهور یونانی است، مینوس پادشاه کِرت بود. پوزِیدون، خدای دریاها، گاو سفیدی را برای مینوس فرستاد تا قربانی کند، اما مینوس چون از گاو خوشش آمد آن را نکشت و برای خودش نگه داشت. آن وقت پوزِیدون هم خشمگین شد و همسر مینوس را که اسمش پاسیفه بود به عشق آن گاو مبتلا کرد. حاصل این عشق غولی به نام مینوتور شد که نیمی انسان بود و نیمی گاو.

مینوس مجبور شد مینوتور را زندانی کند و او را در زیرزمینی با دالان‌های پیچ در پیچ و حجره‌های تو در تو انداخت تا نتواند بیرون بیاید. این زندان همان هزارتوی معروف بود که دِالوس آن را برای مینوس ساخت.

آن وقت مینوس برای این‌که از آتنی‌ها هم انتقام بگیرد، که یکی از پسران او را کشته بودند، مقرر کرد آنها هر نه سال هفت پسر و هفت دختر را بفرستند تا مینوتور بخورد.

تزه یا تسه‌ئوس، که از جوانان شجاع آتنی بود، داوطلب شد تا جزء آن هفت دختر و پسر به هزارتو برود. قصدش این بود که مینوتور را بکشد. اما بیرون آمدن از هزارتو امر ناممکنی بود. هر کس وارد آنجا می‌شد دیگر نمی‌توانست راه برگشتی پیدا کند. بنابراین خطر این بود که تسه‌ئوس، حتی اگر در نبردش با مینوتور زنده می‌ماند، نتواند از هزارتو بیرون بیاید. آن وقت آریان، که دختر مینوس و عاشق تسه‌ئوس بود، به کمک او آمد. آریان نخ‌ی به تسه‌ئوس داد تا او انتهای آن را به پایش ببندد و سر نخ هم در دست خود آریان ماند که دم دروازهٔ هزارتو ایستاده بود. به کمک این نخ بود که تسه‌ئوس توانست بعد از کشتن مینوتور راه خروج از هزارتو را پیدا کند و از آنجا بیرون آمد.